

عمارہ مروزی*

ابوالقاسم حبیب‌اللہی (نوید)

نام و کنیہ و نام پدرش را عوفی در لب‌الالباب چنین آورده است:
ابومنصور عمارہ بن محمد المروزی. عوفی او را در ضمن شاعران آل سامان
آورده است. لکن نوشته است کہ او عهد آل ناصر یعنی غزنویان را نیز دریافته
است و سلطان محمد غزنوی را مدح گفته است. این دو بیت را نیز از او نقل
کرده است کہ در مرثیت امیر ابوالبراهیم اسمعیل المنتصر آخرین امیر سامانی گفته
است:

از خون او چو روی زمین لعل فام شد
روی وفا سیه شد و چہر امید زرد
تیغش بخواست خورد ہمی خون مرگ را
مرگ از نہیب خویش مر آن شاہ را بخورد
چون امیر ابوالبراهیم منتصر در سال ۳۹۵ کشتہ شد ناچار عصارہ ہم تا آن
سال در قید حیات بودہ است و معلوم نیست چند سال بعد از آن زندگانی کردہ
است.

*. یغما، سال ۲۲، شمارہ ۷، مہر ۱۳۴۸، صص ۷۳۰ تا ۷۳۴.

استاد فقید مرحوم فروزانفر در جلد اول سخن و سخنوران راجع به این قطعه مرثیه چنین می‌نویسد: این قطعه از مراثنی کم‌نظیر زبان فارسی است و می‌توان گفت که بدین جزالت سبک و متانت معنی چنان که رثاء آن‌گونه مرد را شاید مرثیتی نیست.

این امیر منتصر که عماره او را مرثیت گفته است آخرین امیر از پادشاهان سامانی است. همان پادشاهان بزرگی که زبان فارسی دری را پس از اسلام زنده نگاه داشتند و با تشویق شاعران در ترویج و انتشار آن زبان کوشیدند و الحق از این جهت حق بزرگی بر گردن ایرانیان و فارسی‌زبانان دارند.

امیر اسمعیل منتصر را مورخان به شجاعت و شهامت و بزرگواری وصف کرده‌اند. لکن چون دولت آل سامان به علت جنگهای داخلی و خارجی و نفاق و خیانت امرا و سرداران رو به زوال می‌رفت، امیرمنتصر با همه کوشش و مجاهدتی که در راه به دست آوردن ملک موروث کرد کاری از پیش نبرد و چنان که نوشته‌اند بعد از جنگ‌ها و درپردری‌ها و بیابان‌گردی به دست اعراب در بادیه کشته شد و دولت سامانیان با مرگ او منقرض شد.

محمد عوفی در باب پنجم لباب‌الالباب که در لطایف اشعار ملوک نامدار و سلاطین کبار است نخست نام ابوابراهیم اسمعیل منتصر سامانی را آورده است و درباره او چنین می‌نویسد:

از ملوک آل سامان از هیچ‌کس شعر روایت نکرده‌اند جز از وی، اشعار او مطبوع است و پادشاهانه در آن وقت که در بخارا بر تخت ملک نشست، از اطراف خصمان برخاسته بودند، و ارکان دولت او نفور شده، شب و روز بر اسب بودی و لباس او قبای زندتیچی بود و اکثر عمر او در گریختن و آویختن به‌سر

می‌شد. روزی جماعتی از ندما او را گفتند که ای پادشاه چرا ملابس خوب نپوشی و اسباب ملاهی که یکی از امارات پادشاه هست نپردازی؟ او این قطعه را که آثار مردی از معانی آن ظاهر و لایح است انشاء کرد:

گویند مرا خود ز چه رو خوب نسازی

منزلگه آراسته و فرش ملون

با نعره گردان چه کنم لحن مغنی

با پویه اسبان چه کنم مجلس و گلشن

جوش می و نوش لب ساقی به چه کارست

جوشیدن خون باید از غیبه جوشن

اسب است و سلاح است مرا بزمگه و کاخ

تیرست و سنان است مرا لاله و سوسن

الحق چنان که عوفی گفته است مردی و مردانگی و رشادت از این ابیات می‌بارد و انسان را به یاد حماسه‌سرایان عرب از نسل عشره و بطری‌الفجاره می‌اندازد.

علاوه بر قطعه مرثیه، عوفی چند قطعه زیبا و لطیف از عماره نقل کرده است که از آن قطعات پیداست که عماره مانند شاعر معاصر و همشهری خود کسای مروزی در ابتکار و اختراع مضامین لطیف و تشبیهات بدیع قدرتی داشته است و دارای ذوق لطیف و طبعی دقیق و باریک‌بین بوده است و ما اینک برای اثبات مدعا چند قطعه از آنها را نقل می‌کنیم:

آن می به دست آن بت سیمینه‌تن نگر

گویی که آفتاب پیوست با قمر

وان ساغری که سایه بیفکند می بر او
 برگ گل سپید است گویی به لاله بر
 و هم در آن معنی:

بر روی او شعاع می از رطل برفتاد
 روی لطیف و نازکش از نازکی بخت
 می چون میان سیمین دندان او رسید
 گویی کران ماه به پروین درون نشست

و نیز:

شاخ بید سبز گشته روز باد
 چون یکی مست نوان سرنگون
 لاله برگ لعل پیکر بامداد
 چون سر شمشیر آلوده به خون

و نیز:

آتش ندیدی ای عجب و آب سرخ گون
 اینک نگاه کن تو بدان جام و آن شراب
 جام بلور و لعل می صاف اندر او
 گویی که آتش است برآمیخته به آب
 این دو بیت حکیمانه را هم عوفی به او به نسبت داده:
 غره مشو بدان که جهانیت عزیز کرد
 ای بس عزیز کرده خود را که کرد، خوار

مار است این جهان و جهانجو چو مارگیر

وز مارگیر مار برآرد شبی دمار

و از همه این ابیات که عوفی از عماره نقل کرده است زیباتر و بدیع تر و لطیف تر بیتی است که در کتاب اسرارالتوحید فی مقامات ابوسعید از او ضمن حکایتی نقل شده است:

محمد بن منور نواده شیخ ابوسعید در کتاب مزبور (ص ۲۸۰ چاپ دکتر صفا) چنین می نویسد:

حکایت: خواجه ابوالفتح شیخ گفت روزی قوال در خدمت شیخ (یعنی شیخ ابوسعید) این بیت برمی گفت که:

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن

تا بر لب تو بوسه دهم چونش بخوانی

شیخ از قوال پرسید این بیت کراست، گفت عماره گفته است. شیخ برخاست و با جماعت صوفیان به زیارت خاک عماره شد.

الحق مضمون بدین زیبایی و لطافت در کمتر شعری یافت می شود و جای آن داشته است که عارفی بزرگ چون ابوسعید را وادار به تجلیل و تکریم گوینده آن کند. عماره خود نیز در یکی از اشعارش اشاره به دقت فکر و باریکی اندیشه خود کرده است و آن بیتی است که محمد بن عمر الرادویانی در کتاب ترجمان البلاغه در باب تشبیه آورده است (ص ۴۸ چاپ ترکیه) و آن بیت چنین است:

جای کمرت شعر عماره است همانا

کز یافتنش خیره شود وهم خردمند

کمر معشوق را در باریکی و دقت به شعر خود تشبیه کرده است که وهم خردمند در یافتن آن خیره می‌شود. یک بیت دیگر هم در همان کتاب از عماره در باب مطابقه آورده است که با این بیت هم‌وزن و قافیه است و گویا از یک غزل باشد:

سوگند خورم کز تو بَرَد حورا خوبی

خوبیت عیانست چرا باید سوگند

علاوه بر حکایتی که در اسرارالتوحید راجع به عماره آمده است حکایت دیگری نیز از او در کتاب مجمع‌الانساب نیز آورده شده است. حکایت مزبور را شادروان عباس اقبال آشتیانی در یکی از مقالات خود تحت عنوان دو حکایت راجع به عماره^(۱) از کتاب مزبور نقل می‌کند. مرحوم اقبال پس از نقل حکایت اسرارالتوحید چنین می‌نویسد: حکایت دیگر در کتاب مجمع‌الانساب که تاکنون بدبختانه به طبع نرسیده است کتابی است بالنسبه مختصر ولی بسیار مهم در تاریخ عمومی عالم تا عهد سلطان ابوسعیدخان چنگیزی و وقایع بعد از آن پادشاه تا سال ۷۴۳ که سال اتمام نسخه کنونی این کتاب است. مؤلف این کتاب در تألیف مجمع‌الانساب از تواریخ گذشته استفاده‌های بسیار کرده و مخصوصاً تمام یا قسمت عمده کتاب تاریخ آل سبکتکین تألیف ابوالفضل بیهقی مورخ معروف را که امروز فقط جزئی از آن باقی است در دست داشته و در ذکر تاریخ غزنویان مخصوصاً سلطان محمود و پسرش مسعود عین کلام بیهقی را نقل می‌کند، از جمله شرحی در شعر دوستی سلطان محمود و مقدار صلاتی که به شعرا می‌داد در کتاب خود آورده که در هیچ‌یک از تواریخ معروف نیست و احتمال قوی دارد که مؤلف این فصل را هم از تاریخ بیهقی برداشته است. این بود سخنان اقبال در

معرفی کتاب مجمع‌الانساب که برای مزید فایده نوشته شد. سپس قسمتی از آن کتاب را که مربوط به عماره است نقل می‌کند: (در دوستی قول تا به حدی بود که شاعری بود در مرو نام او عماره و او هرگز از مرو بیرون نیامده بود. اما شعری که گفتی خوب بود. روزی رباعی گفت و به امیر محمود فرستاد به غزنین پیش غلامی از غلامان امیر و گفتی سلطان را هرگاه وقت خوش باشد ده. غلام فرصت نگاه می‌داشت تا وقتی سلطان به شراب خوردن نشست و بحث درباره رباعیات می‌رفت و هرکس رباعی می‌خواند. و آن غلام آن رباعی به دست سلطان داد و آن رباعی این است:

بنفشه داد مرا لعبت بنفشه قبای

بنفشه بوی شد از بوی آن بنفشه سرای

بنفشه هست و نبید بنفشه بوی خوریم

به یاد همت محمود شاه بار خدای

و گفتند از شاعری است در مرو او را عماره می‌خوانند. سلطان فرمود که براتی نویسند به عامل مرو تا از خزانه من دو هزار دینار به آن شاعر رسانند و اگر وفات کرده باشد به ورثه او رسانند. وزیر این حکایت فراموش کرد، و اگر فراموش نکرد گفت سلطان فراموش کرده باشد. غلامی که رباعی داده بود با وزیر بگفت وزیر گفت تا از سلطان نپرسم باز ندهم و هم روز دیگر سلطان را گفت سلطان وزیر را بخواند و از او پرسید که از آن برات که به آن شاعر کرده بودم دادی؟ گفت توقف روا داشتم که دوش مست بودی. سلطان بفرمود تا دو هزار دینار زر در استرها بار کرده و چند کس همراه کردند و به عماره ایشان سپردند. وزیر را در تدارک آن کار آن سال پانصد دینار زر مصادره فرمود و گفت تا شما

بدانید که سخن من یکی باشد چه در مستی و چه در هشیاری). این بود آنچه مرحوم اقبال از کتاب مجمع‌الانساب راجع به عماره نقل کرده است. علاوه بر اقبال، شادروان سعید نفیسی هم این داستان را در حواشی لب‌الالباب نقل نموده است.

من تا چندی پیش تصور می‌کردم که این حکایت که در مجمع‌الانساب آمده است افسانه‌ای بیش نیست و صحت تاریخی ندارد مانند سایر افسانه‌ها که به محمود نسبت داده‌اند حتی برای او معجزه و کرامت قائل شده‌اند، تا این‌که چندی قبل در کتاب مونس‌الاحرار فی دقایق‌الاشعار تألیف محمد بن بدرالجاجرمی اشعاری دیدم که صحت و درستی حکایت مجمع‌الانساب بر من مسلم شد. کتاب مونس‌الاحرار محمد بن بدر جاجرمی که به سال ۷۴۱ تألیف شده است کتابی است بسیار نفیس و معتنم و صاحب آن اشعار بسیاری از شاعران قدیم و معاصر خود را آورده است که در جای دیگری یافت نمی‌شود و اگر این کتاب نبود آن اشعار از بین رفته بود. شادروان علامه قزوینی در یکی از مقالات خود شرح مبسوطی راجع به معرفی این کتاب و مندرجات آن نوشته است و ابواب و فصول آن را بیان کرده است. در خاتمه آن مقاله مرحوم قزوینی چنین می‌نویسد: ای کاش یکی از محبان مقاله فضل و ادب که ذوق معنوی را با تمکین مادی جمع داشته باشد به طبع این کتاب اقدام نماید و اگر روزی چنین بانی خیری یافت شود و مونس‌الاحرار را از روی نسخه حاضر با مقابله با نسخه حاج حسین آقای ملک و تکمیل ابواب ناقصه به طبع برساند خدمت شایانی به زبان فارسی کرده است. خوشبختانه آرزوی مرحوم قزوینی جامه عمل پوشید و کتاب مزبور در دو جلد به چاپ رسید و فاصله بین چاپ جلد اول با جلد دوم

دوازده سال به طول انجامید. جای بسی تأسف است که مصحح کتاب مزبور میرصالح طبیبی با اینکه به گفته خودش رنج بسیار در فراهم آوردن نسخ متعدد از این کتاب و مقابله و مطابقه آنها باهم و مراجعه به دواوین شاعرانی که شعر آنان در این کتاب آورده شده است و تکمیل بعضی از سقطات و افتادگی که در متن کتاب موجود است تحمل کرده است نتوانسته است کتاب را به طوری که دلخواه مرحوم قزوینی بوده است به چاپ برساند.

با کمال تأسف باید عرض کنم که کتاب مزبور به طوری مغلوط چاپ شده است که کمتر صفحه‌ای از آن یافت می‌شود که دارای چندین غلط فاحش نباشد و عجب این است که مصحح کتاب برای همان الفاظ و کلمات غلط معانی عجیب و غریبی تراشیده و در پاورقی صفحات آورده است.

در جلد دوم این کتاب فصلی است تحت عنوان مقفی در برابر اشعار مردف. در این فصل مؤلف قصاید زیادی از متقدمین و همچنین از معاصرین خود مخصوصاً از پدر مؤلف بدر جاجرمی آورده است، در بالای هر قصیده هم نام شاعر را ذکر می‌کند، در صفحه ۶۶۲ این باب یعنی باب اشعار مقفی قصیده‌ای از بدرالدین جاجرمی با این مطلع آورده است:

باشد که بیاید ز تو یک روز گدایی

عهدی و نویدی و خیالی و لقایی

بعد از نقل این قصیده که در سطر هشتم از صفحه ۶۶۳ تمام می‌شود قصیده دیگری آورده است که اسم شاعر آن ذکر نشده است و در عوض نام شاعر، این عنوان برای آن قصیده نوشته شده:

۷۲/۲۳۸ نقل از ن

در ابتدا تصور می‌شود که این قصیده هم از بدر جاجرمی باشد چنان که بنده هم همین‌طور گمان کردم لکن بعد از خواندن چند بیت از سبک آن متوجه شدم که باید از شاعری خیلی قدیم‌تر از بدر جاجرمی باشد و پس از آن که قصیده را به دقت مطالعه کردم یقین حاصل شد که این قصیده از عماره مروزی شاعر دوره سامانی می‌باشد که به شکرانه صلۀ محمود غزنوی در ازای دو بیت در صفت بنفشه که صاحب مجمع‌الانساب آن را نقل کرده می‌باشد اینک به نقل قصیده مزبور می‌پردازم.

قبلاً باید عرض کنم که این قصیده مانند سایر اشعار آن کتاب فوق‌العاده غلط چاپ شده است و بنده به زحمت زیاد اشعار آن را تصحیح کردم البته تصحیح قیاسی چون نسخه دیگری در دست نبود:

دیوان شعر من ملک تیغ‌زن بدید
 بر شعر من رهی طرب افزود و می‌چشید
 وصف بنفشه چون ملک از بر همی بخواند
 بر بام من بنفشه دولت همی دمید
 یک بدره ده هزار شیانیه به من بداد
 گوئی عماره زنده شد و مرد بشکفید
 صاحب برید، بدرۀ فرّخ به من سپرد
 بآء عنایتش به دلم زود بر وزید
 چونان که خلق یار ندیده است شاه را
 چونین عطا دو چشم یکی دیده‌بان ندید

من خوید تشنه بودم و از آب گشته دور
 از آب ابر جود ملک تازه گشت خوید
 من یار جوی بودم و بودم نبید جوی
 جویای من شدند کنون یار و هم نبید
 بر صورت من آفت پیری رسیده بود
 گشتم جوان و قوت من باز من رسید
 فرزندی بی ضیاع من از فرّ جود شاه
 ضیعت خرید و فرش خرید و سلب خرید
 تا آفرید همت و جود آفریدگار
 چون او ملک به جود و به همت نیافرید
 او را سزید تاج خداوند هندوان
 گنج حصار تاج غلامانش را سزید
 کوه از نهیب زخم قلاچوری امیر
 نار کفیده گشت و سراسر فرو کفید
 برگستوان که میر بگسترد بر سمند
 چیبال پیش خویش کفن باز گسترید
 تا برکشید دولت شاه قوی مرا
 بدخواه من ضعیف شد و سر فرو کشید
 تا تیغ تیز شاه برون آمد از نیام
 سیمرغ وار دشمن او گشت ناپدید